نگاه

استدلال اول دکارت

دوآلیسم- بخش دوم

احمدرضا همتی مقدم

در نوبت قبل ویژگی های دوآلیسم توضیح داده شد اما استدلال های خود دکارت در این زمینه چیست؟ قبل از آن که به آن بپردازیم توضیحی درباره «قانون لایب نیتس» ضروری است. دکارت برای دفاع از دوآلیسم خود از خصیصه و ویژگی ای استفاده می کند که ذهن آن را دارد اما مغز فاقد آن است. این ویژگی «نامیرایی» یا «جاودانگی» است (immortality).

دکارت برای این منظور از اصل کاملاً معقولی استفاده می کند؛ اصلی که به قانون لایب نیتس معروف است و بیان می دارد اگر A و B یکسان و همانند هستند بنابراین تمام ویژگی ها و خاصه های آنها نیز یکسان است. گاهی از این اصل به «نامتمایز بودن این همان ها» یاد می شود. (indiscernibility of identicals) در واقع این قانون بیان می دارد که اگر یک ویژگی یافت شود که A آن را داراست اما B فاقد آن است، بنابراین A و B موجودیت های مجزایی خواهند بود. این قانون در هر دو استدلال دکارت برای دوآلیسم استفاده می شود. شکل قیاسی استدلال به صورت زیر است:

A ویژگی P را داراست

B ویژگی P را ندارد

اگر A ویژگی P را داشته باشد و B فاقد آن ویژگی باشد، پس A همانند B نیست

استدلال مربوط به «جاودانگی» نیز شکل منطقی بالا را دارد که به لحاظ قیاسی معتبر است. بنابراین برای رد نتیجه بایستی یکی از مقدمات استدلال را رد کرد. مقدمه سوم یا همان قانون لایب نیتس درست است. بنابراین بایستی یکی از دو مقدمه اول را رد کرد.

■ استدلال اول دکارت

دکارت از ایده «شک» برای حل مسئله ذهن و جسم استفاده می کند. در «تاملات دوم» دکارت ادعا می کند که شما نمی توانید در این که ذهنی دارید شک کنید. برای این که شما بتوانید در ذهن خودتان «شک» کنید بایستی ذهنی داشته باشید تا چنین فکری بکنید. او معتقد است اما در وجود بدن می توان «شک» کرد و می توان این تصور را کرد که ما روحی «نامتجسد» هستیم. دکارت نتیجه می گیرد که «ذهن» ویژگی و خاصه ای دارد که بدن فاقد آن است. ما می توانیم در وجود بدن شک کنیم اما در وجود ذهن و نفس نمی توانیم. بدین ترتیب دوآلیسم از طریق قانون «لایب نیتس» نتیجه می شود.

دکارت مدعی است که ذهن خاصه «وجود غیر قابل شک» دارد و بدن فاقد این ویژگی است. این که شیء X این ویژگی را دارد بدین معنی است که مالک و صاحب X نمی تواند در این که X وجود دارد، شک کند. اما در استدلال دکارت اشتباه ظریفی وجود دارد. ویژگی هایی که مستلزم مفاهیم روانشناختی هستند مانند «شک کردن»، «خواستن» و نظایر آن تا حدی گمراه کننده اند. به نظر می رسد قانون لایب نیتس می تواند برای این ویژگی ها به کار رود اما چنین نیست. به این مثال دقت کنید: فرض کنید که مری «می خواهد» با سوپرمن ازدواج کند، مری نمی داند که «سوپرمن» و «کلارک کنت» هر دو یک شخص هستند. «کلارک کنت» خبرنگار بی عرضه یک روزنامه است. اگر از «مری» سئوال کنید که آیا او «می خواهد» با کلارک کنت ازدواج کند، پاسخ او منفی است. آیا از قانون لایب نیتس نتیجه می شود که سوپرمن و خبرنگار بی عرضه روزنامه دو فرد متفاوتند؟ قطعاً استدلال زیر نامعتبر است:

مقدمه اول: مری می خواهد با سوپرمن ازدواج کند

مقدمه دوم: مری نمی خواهد با خبرنگار بی عرضه روزنامه ازدواج کند

نتیجه: سوپرمن و خبرنگار بی عرضه روزنامه دو شخص متفاوتند

این استدلال ویژگی ای را توصیف می کند که سوپرمن واجد آن است اما خبرنگار بی عرضه روزنامه فاقد آن است و نتیجه می گیرد این دو نفر، افراد متفاوتی هستند. اگر به این استدلال دقت شود می بینیم که هیچ ویژگی ای را توصیف نمی کند. سوپرمن و کلارک کنت واقعاً ویژگی های یکسانی دارند. این که مری آرزو دارد این گزاره که «مری با سوپرمن ازدواج می کند» صادق باشد و این گزاره که «مری با کلارک کنت ازدواج می کند» کاذب باشد، نشان نمی دهد که سوپرمن و کلارک کنت ویژگی های مختلفی دارند. دکارت می گوید که من قادر هستم بر این گزاره که «من مغزی دارم» شک کنم اما بر این گزاره که «من ذهنی دارم» نمی توانم شک کنم. اما از این نتیجه نمی شود که ذهن من ویژگی متفاوتی با مغز من دارد. در واقع «شک کردن» و «آرزوکردن» نگرش هایی (گرایش هایی) (attitude) هستند که ما نسبت به گزاره ها داریم. «شک کردن»، «آرزوکردن» و «باور داشتن» مثال هایی از این «نگرش های گزاره ای» (propositional attitude) هستند. نکته مهم این است که آن چه مربوط به گزاره ها است از آن چه مربوط به خود اشیا و اعیان است (که گزاره ها درباره آنها هستند) مجزا است. این که من می خواهم یک گزاره صادق باشد و دیگری کاذب، این نتیجه حاصل نمی شود که آنچه گزاره اول درباره آن است با آنچه گزاره دوم درباره آن است، متفاوت است. در مثال بالا گزاره «مری با سوپرمن ازدواج می کند» از این گزاره که «مری با کلارک کنت ازدواج می کند» متفاوت است اما این نتیجه حاصل نمی شود که فردی که گزاره اول درباره آن است با فردی که گزاره دوم درباره آن است متفاوت است. حال به این دو گزاره دقت کنید: ۱- «من نمی توانم در این که ذهنی دارم شک کنم» و ۲- «من می توانم در این که بدنی دارم شک کنم». در اینجا گزاره «من ذهنی دارم» با گزاره «من بدنی دارم» متفاوت است اما این نتیجه حاصل نمی شود که ذهن از بدن من متفاوت است. بنابراین «وجود غیر قابل شک» ویژگی و خاصه یک شیء نیست بلکه شک کردن چیزی است که ما می توانیم نسبت به یک گزاره داشته باشیم یا نداشته باشیم. استدلال اول دکارت برای دوآلیسم نامعتبر است.

سنگینی تحمل پذیر داوری

کامران سپهران

عکس تیم ملی فوتبال ساپت کرد بریس

مدت ها است که جهان ما یکپارچه و یکپارچه تر می شود و ما ساکنان آن برای آنکه غرابت خود را ثابت کنیم روز به روز به تفاوت خویش بیشتر پی می بریم. تفاوت در عین یکپارچگی. چنین است که ما ایرانیان همچون کنگوئیان و سوئدی ها ماکارونی می خوریم، کت و شلوار به تن می کنیم و اندیشه های لیبرالیستی به سر داریم. اما اولی را دم می کنیم، از دومی آن پارچه دراز و باریک را کسر می کنیم و به سومی اندیشه های متضاد آن را می افزاییم. کنگوئیان و سوئدی ها هم به نوبه خود حربه های خویش را به کار می بندند تا بیش از هر موقع از تاریخ بشریت بدانیم ما سه تا متفاوت هستیم. فوتبال نیز از این قاعده مستثنا نیست. این درست که کره القدم شدن فوتبال برایمان عجیب است اما در عوض باور به فوتبال ایرانی داریم. بسیاری ساده دلانه شور و شوق و عرق شدید ملی را مشخصه فوتبال ایرانی می دانند. ولی این امری مشترک است که ما را با اسلاوها و ژاپنی ها و انگلیسی ها یکپارچه می سازد تا علی الخصوص در این روزها با جهانی تب کرده مواجه شویم. حداقل در سال های اخیر یکی از شاخصه های فوتبال ایرانی را می بایست در توجه مفرط به داوری جست وجو کرد. این ارتقای قاضیان سابقاً سیاه پوش به ستارگان در معرض توجه است که تفاوت ما را در جهان یکپارچه فوتبال رقم زده است. علی القاعده، یعنی کردار جهانیان تا به حال چنین بوده است که داوری تا زمانی که کارش را انجام می دهد، خوب کارش را انجام می دهد. خطا و آفساید می گیرد، اخراج می کند، آوانتاژ می دهد... بنا به سرشت فوتبال همه اینها هم جای چون و چرا دارد و برای همین است که با هر سوت داور تماشاگران و نیمکت نشینان به ابراز احساسات می پردازند. داوری کارش را می کند همچنان که مسئولان برگزاری مسابقه کارشان را انجام می دهند. همه کارشان را می کنند تا «بازی فوتبال» اجرا شود. اصل بازی فوتبال است و باقی حواشی. بله استادیوم فرو می ریزد و مسئولان روی صحنه قرار می گیرند. داور نروژی بازی بارسلونا ـ آرسنال همزمان آوانتاژ نمی دهد، گل ژولی را قبول نمی کند و لمن را اخراج می کند و در نتیجه بازی تاثیرگذار می شود، به صحنه می آید و پاسخگو می شود. به عبارت دیگر این به هنگام وقایع غیرمترقبه است که داوری یا سایر عناصر در مرکز توجه قرار می گیرند. در چرخه روزمره فوتبال این ۲۲ نفر بازیکن هستند که در معرض توجه و تحلیل قرار می گیرند. آنها توپ را به گردش درمی آورند، مجریان نمایش هستند و قلب ها را به تسخیر درمی آورند. اما چون روال کار جهان مدرن بر تفاوت در عین یکپارچگی است، پس ما تمایزمان را در این می گذاریم که همپای این ۲۲ نفر، فرد بیست و سومی و چه بسا با دو خط نگهدار بیست و چهارم و پنجمی را وارد معرکه کنیم. هشت سالی است که از مارکوس مرک و رفقا همانقدر شنیده ایم که از زیدان و هم رزمانش. برای تک تک بازی ها فردی را اختصاص می دهیم تا حرکات و سکنات این مرد موقر میانه میدان را در بین دو نیمه بازی و در پایان آن برایمان تجزیه و تحلیل کند و به هیچ روی چنین حق و ارزشی را برای تک تک آن بیست و دو بازیکن آشفته حال قائل نمی شویم.

به عبارت دیگر نه تنها داوران را ستاره میدان کرده ایم بلکه پایه گذار مکتب پرطرفدار نقد و بررسی این ستارگان نوظهور هم شده ایم. کار ما با کار فرانسویان از دهه ۱۹۶۰ به بعد در زمینه نقد ادبی و هنری قابل مقایسه است. آنها هم به این نتیجه رسیدند که به جای نقد مستقیم آثار هنری به این بپردازند که قدرت، طبقه، جنسیت و... چگونه در کار نقد عمل می کند پس به جای نقد به نقد نقد پرداختند. برای ما نیز یکی از جاذبه های بهترین برنامه تلویزیونی مان، برنامه ۹۰، در آن است که قاضیان فوتبال را در ترازوی نقد می گذارد. حجمی برابر با کارشناسی فنی کل بازی به کارشناسی داوری اختصاص می یابد تا در حرکاتی آهسته به خاک و خل کشیده شدن بازیکنان را بارها و بارها تماشا کنیم تا بلکه کارشناس بگوید این خطا بود یا نه. آخر برخلاف حرف های پا در هوای کارشناس فنی در این جا قوانینی مکتوب موجود است که تکلیف ما را مشخص می کند. اما فوتبال بدذات کار خودش را می کند، این حرکات آهسته مکرر در مکرر خلاف زیباشناسی فوتبال است و لاجرم در این جا نیز کارشناس داوری در اغلب موارد با اما و اگر فراوان حکمی را می دهد. حکمی که مجری سلیم النفس برنامه گاه من باب دهن دره وارد بحث با آن می شود که اگر این خطا بود پس چرا در این صحنه و در آن بازی نبود؟ بحثی نافرجام که تنها برای لحظه ای ما را به فکر فرو می برد که زعمای فیفا شاید چیزی هم سرشان می شود که به این حرکات آهسته بی اعتنایند. اما این تنها برای لحظه ای است، ما می میریم برای غلط دیکته گرفتن از داوران بی نوایمان و ثانیه شماری می کنیم تا هفته بعد که شاهد کلاس آموزشی آنها باشیم برای پیوستن به کهکشان ستارگان داوری.

هیچ کس به یاد ندارد در آن هنگام که منتقدان ادبی نظیر سنت بو حکم راهبران جامعه خود را داشتند از چنین ستایش هایی که ما به ستارگان داوری ارزانی می داریم، نصیبی برده باشند. در روزهای جام جهانی بارها و بارها از «اوج کار داوری» راهام پل و امثالهم و پرچم زدن دقیق دستیارانشان خواهیم شنید و تیری آنری ها حالا حالاها باید بدوند تا مگر نظر لطف شامل حال شان شود. وضعیت به گونه ای است که مابه ازای خبر طلاق کشی برد پیت و جنیفر آنیستون در نشریات زرد آن سوی آب، در خاک ما افشاگری کارشناسان داوری نسبت به یکدیگر شده است. چنانکه راجر ابرت وطنی دیگر نه هوشنگ گلمکانی که هوشنگ نصیرزاده است. هشت سال پیش مصادف با جام جهانی ۹۸ بود که این میل مفرط به داوری خود را پدیدار ساخت و کارشناسان داوری در جای خود مستقر شدند. در آن زمان چنین گمان رفت که این از عوارض دادگاه غلامحسین کرباسچی است که فضا را قضاوت زده کرده است و بهترین نمود خود را در فوتبال نشان می دهد. اما آن به تاریخ پیوست و دغدغه شدید داوری همچنان برقرار ماند. سبب این سودا را در جای دیگر باید جست. رضایتمندی در فرهنگ مدرن همزمان از دو جا تامین می شود: لذت و سودمندی. اما باز هم تکرار کنیم که این فرهنگ یکپارچه مدرن در هر مکان جغرافیایی رنگ و بوی خاص خود را می گیرد و در این مورد مشخص دو بال لذت و سودمندی می تواند تبدیل به دو کفه ترازو شود. در فرهنگ رسمی ما چنین شد و البته کفه سنگین تر سهم سودمندی. به باور این فرهنگ رسمی تعقیب خوشباشانه توپ گرد از سوی میلیون ها نفر که تجلی اساسی خود را هر چهار سال یک بار نشان می داد، امری پذیرفتنی نبود. این تکاپو می بایست در خدمت رشد افراد باشد. نتیجتاً پسوند پخش تلویزیونی بازی های جام جهانی، میزگردهایی بود که سعی داشت از سویی به نحوی از انحا در این بازی ها جنبه ای آموزشی را بیابد و از سوی دیگر سخت کوشی های روزمره افراد جامعه را در برابر آن محافظت کند. مورد دوم را به ویژه تقارن مسابقات با امتحانات پررنگ می ساخت.

آزمون هایی که بنا بود کودکان و جوانان را مرحله ای دیگر از خامی به درآورد و به پختگی نزدیک کند در معرض تندباد تفریح و هیجان محض، این دو صفت جوانی قرار گرفته بودند.

اما تب فوتبال و به دنبال آن واکنش فرهنگ رسمی با جام جهانی اوج می گرفت و بعد به فراموشی سپرده می شد. راه حل جادویی به ناگاه کشف شد: داوری. داوری به جبران سازی قطب لذت بخش فوتبال پرداخت و این یکی از دلایلی است که در سال های اخیر فرهنگ رسمی ما چنین با فستیوال فوتبال مدارا می کند. برای فرهنگی که می خواهد همه چیز سنجش پذیر و در مسیر اهداف عالیه باشد، فوتبال بدترین ورزش است. با ترکیب دانش و قدرت بدنی نمی توان به راز جادوی فوتبال دست یافت و ناگزیر نمی توان در میانه کارزار به مخاطبان هیجان زده آموزش داد و به ایشان باوراند که اگر اصول و مبادی رعایت شود، نتیجه چنین می شود و چنان نه. اما داوری علی الظاهر عرصه ای دیگر است. یاسای داوری در اختیار است و می توان با اتکا به آن اوضاع را بهبود بخشید. در اینجا دیگر خیلی راحت و با اطمینان خاطر از ضعف هایی می توان سخن گفت و خواستار اصلاح آن شد. داور ندیده است، در صحنه حاضر نبوده است، باید می دید، باید حاضر می بود. می توان با فرسنگ ها فاصله حق به جانب بود و همه چیز را در کنترل خود داشت. بالاخره روزنه ای یافتیم که فوتبال افسارگسیخته را به طریقی مهار سازیم. دانستیم که می شود به دقایق بطالت آمیز تماشای فوتبال ته رنگی تعلیماتی بخشید و همه چیز هم به خوبی پیش برود. اکسیری است این داوری فوتبال و توانایی آن فراتر از این حرف ها است. برای ما که دلبسته اما و اگرهای تاریخی هستیم. بحث داوری در پایان هر بازی، بازسازی تاریخ به شیوه دلخواهمان است. چه می شد اگر آن پنالتی و آن آفساید گرفته نمی شد؟ همان گونه که در اندیشه جنگ ها و کودتاهایی هستیم که می شد اتفاق نیفتد و در این تاملات تاریخی طبعاً شعبده با توپ رونالدینیو جایی اندک و تحقیرآمیز دارد.

فوتبال را به زندگی مدرن تشبیه کرده اند. فوتبال همچون روزمرگی این زندگی، در اغلب اوقات ریتمی یکنواخت دارد و باز به مانند زندگی به ناگاه همه چیز دست به دست هم می دهد تا لحظه ای استثنایی، گل، آفریده شود. از این نظر ورزش هایی نظیر والیبال و بسکتبال که امتیازگیری بی وقفه در آنها وجود دارد و یا کشتی با آن دقایق کوتاه و برزخی اش، شاید از لحاظ ایجاد هیجان و تنش از فوتبال حتی سرتر هم باشند، اما فاقد جذابیت بازتاب زندگی هستند. درست مانند رمان پرگو، حاشیه رو و ملالت آور که فرم ادبی مختص زندگی مدرن است و جای فرم های ادبی دراماتیک تر و تراژیک را می گیرد.

در اینجا تدبیر دیگر ما با تمرکز بر بحث داوری رخ می نماید. با جمع آوری تمامی آن لحظات استثنایی بازی- یا بهتر بگوییم وقایع اضطرار چون در اینجا محور نه گل بلکه خطا است ـ و مانور روی آنها خصلت روزمره و زندگی سان فوتبال را سلب و بعد تراژیک آن را پررنگ می کنیم. این امتیاز دیگری است که داوری را چنین برای ما خواستنی می کند. فرهنگی تراژیک پدیده های فرهنگی تراژیک را می پسندد. بدین ترتیب با تیر داوری چند نشان را می زنیم و به فوتبال جامه ای مرکب از سودمندی و جدیت و تراژیک بودن می بخشیم. در یک کلام آن را از سبکی به در می آوریم و تحمل پذیر می کنیم. این کردار ماست. هستند دیگرانی که مسیری دقیقاً خلاف را می روند و به سبکی فوتبال می افزایند. اگر ما روی آن آقای موقر وسط میدان زوم می کنیم، آنها دغدغه گیسوان بازیکنان را دارند. بازیکنان تیم رومانی به یک باره در وسط تورنمنت تصمیم می گیرند که زلف ها را به رنگ زرد قناری درآورند و سیر تطور موهای دیوید بکام تحقیقی همپای شکل گیری ارتش آزادی بخش ایرلند می طلبد. آنها هم برای کردارشان تفسیرهای خاص خود را دارند. مثلاً برای آنها، مد مهم است و لباس یونیفورم مانند فوتبالیست ها جایی برای میدان داری مد نمی گذارد و می ماند موی سر که جولانگاه آن شود. به تفسیری دیگر، از سازمان تربیت بدنی ایران که بگذریم، موی سر تنها قلمروی است که از دست تطاول فیفا گرفته تا کمپانی های ورزشی آدیداس و پوما و... مصون است و بازیکنان فردیت خود را با آن نمایان گر می سازند. به هر حال به هر تفسیری هم که می خواهد باشد، چنین رفتاری برای ما سبک است و تحمل ناپذیر. ولی این کردار آنها است، کسی چه می داند شاید در ویتنام به هنگام بازی های جام جهانی همه نگاه ها به نحوه تصویربرداری بازی ها است و در یونان قبل و بعد هر بازی شرحی کشاف درباره استادیوم ها می دهند.

به هر صورت این روال کار جهان یکپارچه و متفاوت ماست. عجالتاً تنها از جانب ما می توان به آقای کارلوس سایمون، داور برزیلی، اعلام کرد که شاد باشد چون ما ساکنان بخشی از کره خاکی به او همان قدر توجه خواهیم کرد که به فرانچسکو توتی. و به همان اندازه و حتی بیشتر از جنارو گتوزو نگران او هستیم که مبادا در جام جهانی حضور نیابد و از نوای دلنشین سوت او در دیدار ایتالیا- غنا محروم شویم.

کارکرد یک مکان

گنبد فیروزه ای در بعد چهارم

زیبا مغربی و نزهت امیرآبادیان

حسینیه ارشاد یک مکان نیست، یک حادثه، یک جمع و یک مجلس نیست یک «جریان» است. با مخاطب های آشنا.

حرکت ثانیه ها، دقیقه ها، ساعت ها، روزها، ماه ها و سال ها بعد دیگری از جهان ماست. بعدی بی نظیر: زمان. محور زمان خط یکنواختی است، بی نقاط عطف، بی تغییر شکل های رادیکال، بدون حرکت مارپیچی، نه آغازی و نه پایانی، نه گذشته ای و نه آینده ای، گرچه تاریخ خود را به عنوان قانونی بی بدیل نمایش می دهد. اما تاریخ نه همچنان که اسطوره های دینی آن را ازلی و ابدی می دانستند در ذهن ماست و نه همچنان که ایدئولوژی های تاریخ گرا و انقلابی عنوان می کردند، سیر تکاملی تاریخ در ما مشاهده می شود، در لابه لای خط یکنواخت زمان خاطره ها، حافظه ها، رویاها و آرمان ها محو می شوند.

روزگاری نه چندان دور در حوالی سال های ۱۳۴۳ در حاشیه جاده ای که تهران را به شمیران متصل می کرد در منطقه چالهرز عده ای از متدینین چادری برافراشتند و حسینیه ای برپا کردند برای وعظ و تبلیغ و بازگو کردن سخنان روز. بعدها در این مکان به همت جمعی از اندیشمندان و بازاریان و با همفکری مطهری موسسه خیریه تعلیماتی و تحقیقاتی علمی و دینی به نام حسینیه ارشاد تاسیس شد، مکانی خودجوش که بانیان آن علاوه بر دعوت روحانیونی برای وعظ و تبلیغ از مطهری دعوت می کردند که سخن روز بگوید، از جهان اسلام و مصائبی که اسلام در آن روزگار با آنها دست به گریبان بود. سخنانی که مطهری ایراد می کرد گرچه مقبول برخی از شنوندگان که تلقی سنتی از حسینیه داشتند واقع نمی شد اما بانیان و اقشار تحصیلکرده را چنان مجذوب ساخت که او سخنران اصلی و دائمی حسینیه شد. شاید همین سنت شکنی و عمق سخنان مطهری از تار و پود اسلام و جامعه اسلامی بود که عده ای را مصمم ساخت تا بنای حسینیه را گسترش داده و به عنوان اولین موسسه دینی به ثبت برسانند.

حسینیه ارشاد در پایان دهه چهل و آغاز دهه پنجاه به یکی از پایگاه های برجسته مبارزان فعال رژیم پهلوی تبدیل شد؛ مکانی که هیچ گونه وابستگی به سازمان اوقاف و یا سایر سازمان های دولتی نداشت. پس از حضور محمدتقی شریعتی و پسرش علی شریعتی و سخنرانی های پرشور و جوان پسند او کم کم جنبه های سیاسی فعالیت های حسینیه ارشاد روشن تر شد و ساواک را روز به روز حساس تر کرد. با ظهور فعالیت های مسلحانه و چریکی علیه حکومت پهلوی و با وجود بدبینی و بی اعتمادی فعالان این حوزه به حسینیه ارشاد که به گمان آنها به منظور دور ساختن جوانان از کنش های انقلابی و مسلحانه بود، سرانجام تعطیلی حسینیه ارشاد در دستور کار ساواک قرار گرفت و یکی از کانون های انقلاب خاموش شد.

از سر خیابان شهید قندی (پالیزی) که رد می شوی هنوز نرسیده به پل سید خندان، گنبد سبز ـ آبی بی بدیلی به چشم می آید. گنبدی که در ازدحام ناسازه های شهری، هنوز استوار ایستاده است. گنبدی شبیه و البته کمی بزرگتر از گنبدهای مساجد و امامزاده ها که بر روی ساختمانی که در زمان خود مدرن بوده بنا شده، سالن اجتماعات دوطبقه ای که بسیار شبیه سالن های سینمایی است که در آن زمان ساخته می شد. نام حسینیه ارشاد به نام علی شریعتی گره خورده هر چند مطهری خیلی زودتر از او سلسله مباحث شناخت محمد را در آنجا برپا کرد ولی هر کس با شنیدن نام حسینیه ارشاد به یاد شریعتی می افتد؛ نمونه کاملی از یک روشنفکر دینی، حتی خیلی قبل تر از آنکه مباحث روشنفکری دینی مطرح شود. مردی با قیافه ای آرام و دوست داشتنی و سری پرسودا و ناآرام. با ریش و سبیل تراشیده که بر فراز پله های ورودی حسینیه ارشاد می ایستاد و سخن از فاطمه می گفت؛ «فاطمه، فاطمه است».

جمعیت از دانشجویان جویای نام او، از خوره های سخنان کسی که دین و دنیایشان را به هم پیوند می داد تا زنان و مردان عامی که می ایستادند تا بهره ای از این شور و هیجان با شعور ببرند، در آنجا جمع می شدند، شعار سر می دادند و اعلامیه توزیع می کردند تا جایی که گاهی تعداد شرکت کنندگان در این سخنرانی ها به پنج هزار نفر می رسید.

شریعتی ظاهری مدرن داشت تا زمانی که دهان باز نمی کرد، استاد دانشگاهی بود خوش لباس که با کراوات همیشگی اش پی در پی سیگار می کشید، با این هیبت او بیشتر به روشنفکری پاریسی شبیه بود تا متکلمی هراسناک از گم شدن جوهر دین در هیاهوی مدرنیسم تحمیلی، و حسینیه ارشاد که ظاهری شبیه به مساجد دارد، حسینیه ای که می باید مکانی باشد برای عزاداری و گریه و زاری بر شهیدان و لعن و نفرین ظالمان پسوند ارشاد را با خود دارد و یا شاید حسینیه پیشوندی است برای این مکان که در زمان خود به بهترین دستگاه های تهویه مطبوع و تلویزیون مداربسته مجهز بود.

افراد و فضاهایی که سعی داشتند دین و دنیایمان را به هم گره بزنند، به دنبال راهی بودند تا اعتقاداتمان را با زندگی مدرن شهری، با دنیای شگفت انگیز نو پیوند دهند در قالب انقلابی که حتی در نامش نیز جمهوریت و اسلامیت را در کنار هم می خواست. چه در فضایی دینی با کارکردی مدرن و چه با شکل و شمایلی امروزی که اعتقادات دیروز را جامه ای نو می پوشاند و جوانانی که به هیجان می آمدند تا هستی و چگونه شدن خویش را کشف کنند. هنوز همان آیات و اشعار بر روی دیوارهای حسینیه است، هنوز داخل سالن اجتماعات همان صندلی ها، همان چراغ ها، همان کلیدها و پریزهای برق، همان تلویزیون مداربسته و همان میکروفن است اما حسینیه ارشاد بوی غریبی می دهد، نور و سکوت کر کننده سالن اجتماعات غربتی را در دل زنده می کند، گویی این فضا آرمان های خود را می جوید. گرچه هنوز کارکردهایی همچون بزرگداشت یاد و نام شریعتی را هرساله به عهده می گیرد و کلاس هایی همچون تفسیر قرآن و نهج البلاغه، شرح مثنوی، سیره نبوی، سیره علوی و... برگزار می کند که در آن اندیشمندانی سخن سرایی می کنند اما مخاطبان معمولاً قشری محدودند و اندک. حسینیه ارشاد غریب افتاده است در میان تردد انبوه خودروها و ساختمان های ناهمگون، در میان صدای بوق ماشین ها و صدای خراب کردن ساختمان های کهنه و ساختن سازه های بی مفهوم که نشانی از هیچ چیز نمی دهند، نه آینده و نه گذشته ای. حتی شهروندانی که در خاطره های این مکان شریک اند، به عمد یا به سهو ترجیح می دهند این غریبه تنها را نادیده بگیرند. همچون شریعتی که آرزو داشت در پشت حسینیه ارشاد دفن شود اما غریب افتاده است در گورستانی در دمشق.

شریعتی در وصیت نامه اش خواسته بود کتابخانه ای عمومی در حسینیه ارشاد برپا شود، رویای او به واقعیت پیوست. کتابخانه ای که در حال حاضر یکی از بهترین کتابخانه های تهران است و در ضمن نهادی خصوصی. اما آماری کوچک نشان می دهد که مراجعه کنندگان اکثراً به دنبال رمان های عامه پسند هستند و یا مشتری دائم بخش مجلات و روزنامه ها.

آیا می توان گرد و غبار را از کتاب های اجتماعی، فلسفی، هستی شناختی و حتی کتاب های ایدئولوژیک کتابخانه زدود؟

آیا ممکن است باز فعالان حوزه حکمت و فلسفه و جامعه شناسی کلاس های پنج هزار نفری در حسینیه ارشاد برپا کنند؟

آن جمعیت عامی یا دانشجویانی که مشتاقانه در سالن ها می ایستادند و یا روی پله ها می نشستند اکنون چگونه زیست می کنند؟

آیا آن عطش های خداشناسی و انسان شناسی سال های پیش از انقلاب سیراب شده اند؟

آیا دین و دنیایمان را یکسره شناخته ایم؟

اکنون ما در کدام زمان زیست می کنیم؟ در کدامین فضا نفس می کشیم؟

باید پاسخی یافت برای عطش های سرگردان در این فضا، در این زمان تک خطی بی حرکت.

یادداشت

اشمیت گرایی پنهان

امیرهوشنگ افتخاری راد

کریتچلی مقاله ای نوشته تحت عنوان «ترس و خیال» یا «اشمیت گرایی پنهان». کارل اشمیت حقوقدانی آلمانی بود که نظریات او در باب سیاست در چند سال اخیر یک بار دیگر مورد توجه متفکران و نظریه پردازان قرار گرفته است. کریتچلی در ابتدا این پرسش را مطرح می کند که چطور ما وضعیت سیاسی ای که در آن قرار می گیریم را درک می کنیم؟ دغدغه او درک منطق سیاسی است که حکومت بوش در آمریکا پیش گرفته است. فهمی را که می خواهد از این منطق به دست آورد، «اشمیت گرایی پنهان» می نامد. از نظر او بخشی از پیروزی بوش در انتخابات، برمی گردد به اینکه دولتمردان او، درک روشن و محکمی از ماهیت سیاسی داشته اند. آنها خوانشی از ماکیاولی، هابز، لئواشتراوس و بدفهمی از نیچه صورت دادند. «دریافتند که کم و بیش نیازمند به دروغ های اصیلی هستند تا قدرت سیاسی را حفظ کنند. بعضی از مفاهیم ارزشمندی چون دموکراسی، حقوق و شأن بشر و آزادی را با ارائه دروغ های مشمئزکننده بی ارزش و مخدوش کردند تا قدرت سیاسی را حفظ کنند.» اما بدتر از این، این کارگزاران آرای کارل اشمیت را نیز خوانده اند. از نظر آنها، سیاست حیطه فعالیتی است که از طریق زور اعمال می شود و عموماً مبتنی بر قانون است. البته این تعریف همیشه کارساز نیست. از جمله در وضعیت اضطراری یا وضعیت استثنایی که حاکم قانونگذار است مانند مورد گوانتانامو. دریدا این حالت را «قانونی ورای قانون» می نامند. «امر سیاسی، حیطه فعالیتی است که با امنیت خارجی و نظم داخلی یک واحد یا گروه سیاسی مانند دولت سروکار دارد.» پس سیاست، فعالیتی است که نظم داخلی دولت را با تهدید خیالی دشمن تضمین می کند. سیاست، ساختن دشمنی است که با آن وحدت شهروندی حفظ می شود. یعنی وحدت شهروندی در آمریکا به وجود یک دشمن ربط دارد. بعد از یازده سپتامبر به عبارتی بعد از جنگ سرد و فروپاشی دشمن کمونیستی، این وظیفه برعهده تروریسم بین المللی قرار گرفت. پس از طریق فانتزی دشمن، فانتزی موطن به وجود می آید. از نظر کریتچلی، سیاست همیشه در سطح خیال، تصویر و نمایش هدایت شده است. نقطه ای که حکومت بوش و القاعده به هم می رسند، دلمشغولی آنها به نمایش دادن، ایجاد احساسات عمیق از طریق تصویر است. تصویر نمایشی این دو امپراتور بر صبحگاه آن سپتامبر آفتابی پیروز شد و نیز تلاشی صورت گرفت تا با تصویر کشیدن «شوک و ترس» در جنگ افغانستان و عراق به آن پیروزی پاسخ دهند؛ اسامه بن لادن با ضبط نوار ویدئویی نشسته بر بالشتی و بوش با لبخندی در هواپیما. برای درک سیاست باید دریافت که نظم و امنیت با وجود یک دشمن خیالی و در عین حال واقعی به دست می آید. بدین ترتیب، کریتچلی نتیجه می گیرد که «سیاست، اساساً مدیریت ترس است، اقتصاد ترس است که سطحی از هراس را تنظیم می کند تا سطح تاثیرگذاری بر شهروندان را شکل دهد.» او مفهوم اقتصاد را در مفهوم فرویدی به کار می برد یعنی «قاعده توزیع درست انرژی (یک جریان تاثیرگذار) در ارگانیسم روانی- سیاسی.» البته مدیریت ترس، چیز تازه ای نیست و می توان آن را در تراژدی اثر آیسخیلوس یافت. تراژدی ای که به ماهیت عدالت در آتن مربوط است. هرگز وحشت از پشت دروازه های حکومت دور نمی شود. هرچه ترس قوی تر باشد، عدالت قوی تر خواهد بود و هرچه دیوارهای شهر شما مستحکم تر باشد، امنیت شهر بیشتر می شود. بنابراین جهانی امن، یعنی آمریکای امن تر در شعار «کنوانسیون ملی جمهوریخواهی» نمود یافت. امر سیاسی با اقتصاد ترس و اقتصاد وحشت پابرجا می ماند. کریتچلی در ادامه به انتخابات و شیوه سیاسی کارگزاران بوش می پردازد و معتقد است خیل مردمان باهوش و ضدجنگ حتی متفکران بزرگی بوش را احمق خواندند اما احمق خواندن او، احمقانه است. شاهد این مدعا پیروزی او در انتخابات نوامبر است. کریتچلی می گوید: «آنچه تا اینجا گفتم چندان روایت درستی نبود. سیاست آمریکایی چندان به طور آشکار اشمیتی نیست بلکه «اشمیت گرایی پنهان» است. از یک طرف مفهوم سیاست مبتنی است بر ساختار خیالی دشمن و حفظ اقتصاد ترس و وحشتی که امنیت وطن را در پی دارد. از طرف دیگر ویژگی مهم دولت جاری آمریکا ریاکاری تمام عیارش در سیاست است. منظورم این است که از نظر کارل اشمیت چیزی وجود دارد [مثلاً ریاکاری] که همزمان ایدئولوژی دولت جاری را سیاست زدایی می کند. این برخلاف نظر اشمیت است. به دروغ های مشمئزکننده مذکور رجوع کنید. امپراتوری آمریکا از یک ایدئولوژی اخلاقی و جهانی دفاع می کند که آزادی است. مفاهیمی چون حقوق بشر و دموکراسی هم در پیوند با آن است. این کارگزاران در سند استراتژی امنیت ملی ۲۰۰۲ چنان از شأن بشری سخن گفتند که اجماع متافیزیکی برای جنگ پیشگیرانه در افغانستان و عراق مهیا کرد. پس مثلث ایمان، اخلاقی کردن سیاست مبتنی بر امر متافیزیکی به وجود آورند. مردم تصمیم سیاسی اتخاذ کردند که واقعاً قضاوت های اخلاقی هستند و این قضاوت ها از متافیزیک دگماتیک جاری می شود. به عبارت دقیق تر خدا بهترین نمونه سیاست زدایی است و این کار احمقانه نیست. از نظر ما پساکانتی های انتقادی، سکولار و خوش پوش این نگرش گمراه کننده است. از نظر ما این متافیزیک ضد هم جنس خواهی و ضد سقط جنین مضر است اما شکی نیست که مثلث ایمان، اخلاق و سیاست چارچوب هوشیارانه ای است که مفهوم قدرتمندی دارد. شاید بتوان گفت این مثلث از دیرباز با مدح تام پین و توکویل از ویژگی های جامعه مدنی آمریکا است. چپ به مسئولیت خود از این نکته غفلت ورزید. این نشان می دهد که تصمیم سیاسی دوست- دشمن که ایده ای کلاسیک است مبتنی بر سیاست زدایی اراده خدا است. قدرت قابل توجه این تفکر سیاسی این است که دشمن مانند جنگ های کلاسیک برخلاف ما عادل نیست. برعکس طبق نظر اشمیتی پنهان، دشمن، شر است و یاغی بشریت است. یاغی ای که تحت نام آزادی به طور مشروع قابل تحقیر است. پس جنگ های اقتصادی تحت نام دفاع از بشریت صورت می گیرد و همین نکته ویژگی سبعیت جنگ معاصر است. اما کریتچلی شک دارد که جنگ های آینده اقتصادی یا برای تملک نفت باشد. نقل قول اشمیت از پرودن را به یاد آوریم که گ